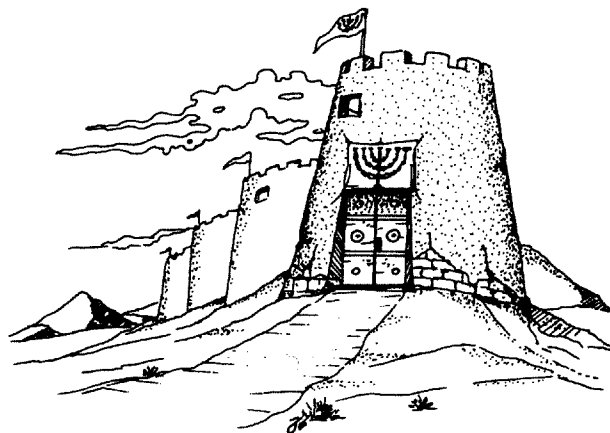


علی (ع) فاتح خیبر



سید جعفر شهیدی

مقاله‌ای که در پیش دید شما است، توسط دانشمند فرزانه، اندیشمند زاهد و محقق گرانسنگ استاد سید جعفر شهیدی - حفظه الله تعالی - در سال ۱۳۲۷ ه. ش. به نگارش در آمده است. به دلیل محتوای غنی و نثر روان و زیبایی آن، تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود، امید است مورد استفاده همگان واقع شود.

خیبر دیروز

خیبر واژه‌ای است عبرانی. در زبان عبرانی قلعه یا حصار را «خیبر» می‌گویند؛ چون آبادانی این دهستان را چند قلعه محکم یهودی‌نشین تشکیل می‌داده آن را خیبر نام نهاده‌اند. خیبر که در ۱۹۲ کیلومتری مدینه واقع شده، دهستانی است بزرگ و دارای زمین‌های زراعتی و نخلستان‌های بسیار و چشمه‌های جاری.^۱ هفت قلعه محکم در این زمین‌ها

ساخته بودند که نامهای آنها به ترتیب عبارت بود از: «ناعم»، «قموص»، «شق»، «نطاة»، «ساللم»، «وطیح» و «کتیبه» و مجموع زمین‌ها و قلعه‌ها را خیبر می‌گفته‌اند.^۲

درباره نام و تعداد قلعه‌ها نیز میان مورخان اختلاف است؛ چنانچه یعقوبی عدد قلعه‌ها را شش و نام‌های آنها را به ترتیب ذیل آورده است: «ساللم»، «قموص»، «نطاة»، «قصاره»، «شن» و

است و چشمه‌های آب بسیار دارد. عدد نفوس سکنه خيبر بالغ بر سه هزار تن می‌باشد و چون منطقه مالاریایی است و از لحاظ بهداشتی چندان قابل سکونت نیست، اعراب توقف و سکونت در این منطقه را دوست نمی‌دارند.^۷ مذهب ساکنین این منطقه اسلام است و امور آنها از کارهای زراعتی اداره می‌شود.

از مجموع این گفته‌ها روشن شد که خيبر امروز با خيبر ديروز بسیار متفاوت است؛ خيبر ديروز که مسلمان‌ها به قصد تسخير آن رفته و بالأخره فاتح شدند، دارای قلعه‌های محکم، زمین‌های مرغوب، نخلستان‌ها و جمعیت انبوه بوده که اگر مجموع یا بعض آنها به دست مسلمانها می‌افتاد به اهمیتشان بسیار افزوده می‌شد و سرنوشت دیگری می‌یافتند. گذشته از اینکه سکونت يهود در این منطقه با این استحكامات، برای مسلمانها بسیار خطرناک بوده و شاید اگر مسلمانها پیشدستی نمی‌کردند، يهود بسر وقت آنها می‌آمدند. مخصوصاً زمانی به صحبت این نظریه اطمینان حاصل می‌شود که پیمان نظامی يهود خيبر و يهود عطفان را در نظر بگیریم.

«مربطه»^۳ جمعیت ساکن در خيبر ديروز، به طور دقیق معلوم نیست. بنا به گفته یعقوبی بیست هزار مرد جنگجو در تمام قلعه‌ها می‌زیسته‌اند.^۴ در صورتی که صاحب «سیره الحلییه» عده اهالی را ده هزار تن نوشته است^۵ و از اینجا می‌توان پی برد که نظر هیچ‌یک از این دو مورخ، با تعداد حقیقی سکنه خيبر مطابق نیست، بلکه فقط می‌خواسته‌اند اکثریت دشمن را در مقابل سپاهیان اسلام نمایش دهند و الا معلوم است که هیچ‌گاه نمی‌شود ده هزار را با بیست هزار اشتباه کرد.

از لحاظ سیاسی، یک نفر بر تمام سکنه هفت یا شش قلعه خيبر ديروز حکومت می‌کرد و مجموعاً پیرو فرمان رییس قلعه قموص بوده‌اند.

مذهب ساکنین خيبر ديروز، يهودی و بسیار در دین خود ثابت و متعصب بودند.

خيبر امروز

فلات خيبر در ارتفاع ۲۸۰۰ پا از سطح دریا و در ۱۲۰ کیلومتری شمال مدینه واقع است.^۶ دهستان خيبر در وادی زبیده قرار گرفته و یک قلعه قدیمی - که حصن نامیده می‌شود - در آن موجود



به سوی هدف

صورت نبرد خیبر درست در اوّل سال هفتم هجری واقع شده است.

پیشروی

حدود دو ساعت از ظهر گذشته بود که به افسران ارتش فرمان داده شد، واحدهای خود را به طرف خیبر حرکت دهند، ارتش بایستی راه صهبا را بپیماید و در رجیع توقف کند و منتظر رسیدن ستاد فرماندهی باشد. در بین راه اتفاقی که قابل ذکر باشد رخ نداد، جز اینکه در وادی صهبا مسجدی برای پیغمبر ﷺ ساخته شد و حضرت در آنجا نماز گزارد و آنگاه طبق دستور به پیشروی ادامه دادند.

ارتش پس از پیمودن راه، رجیع را منزلگاه ساخت. مقصود از این خط سیر، این بود که از حمله احتمالی عشیره غطفان جلوگیری شود و نیز نقشه‌ای که برای کمک به یهود کشیده‌اند به هم بخورد. چنانکه پیشتر اشاره کردیم، یهود خیبر با عشیره غطفان پیمان نظامی بسته بودند و طبق این معاهده بایستی از یهود خیبر پشتیبانی جنگی کنند. وقتی غطفانیان از حرکت ارتش اسلام آگاه شدند، به طرف خیبر حرکت کردند و مقصودشان این بود که میان مسلمانان و

پیشنهاد جنگ با یهود خیبر، آیا از سوی شخص پیغمبر و بدون مشورت بوده؟ یا شورای عالی جنگ پس از خاتمه نبرد حدیبیه این طرح را تصویب کردند؟ معلوم نیست. گر چه از قرائنی می‌توان حدس زد که نقشه جنگ پس از مشاوره طرح شده باشد. در هر صورت این مسأله مسلم است که ارتش اسلام همینکه از حدیبیه برگشت، مدتی را در مدینه خستگی گرفت و سپس متوجه خیبر شد. گفته‌های مورخان در سال نبرد نیز مختلف است؛ برخی معتقدند، جنگ در سال ششم هجرت واقع شده. لیکن بیشتر سال هفتم هجری را نوشته‌اند. ولی چنانکه گفتیم چون نبرد حدیبیه در اواخر سال ششم هجری رخ داده و ارتش اسلام پس از خاتمه این نبرد مدتی را در مدینه توقف کرده‌اند، می‌توان اطمینان پیدا کرد که جنگ خیبر در سال هفتم هجری رخ داده باشد. چیزی که بیشتر این نظریه را تأیید می‌کند، این است که: عده بسیاری از مورخان نوشته‌اند: پیغمبر پس از نبرد حدیبیه به مدینه مراجعت کرد و ماه ذی‌الحجه و نیمی از محرم را در مدینه گذراند. آنگاه به طرف خیبر رفت، در این

خیبر فاصله شوند، ولی پس از پیمودن سه فرسنگ راه، فکر تازه‌ای بر سرشان زد که دیگر رفتن را صلاح ندیدند و به سرعت به محلّ خود برگشتند.

آنها فکر می‌کردند که اگر به طرف خیبر بروند، مسلمان‌ها حتماً وارد قبیله شده، زنانشان را اسیر می‌کنند و کلیه دارایی آنها را ضبط و به غارت می‌برند؛ از این جهت پیمان‌شکنی را بر زیان مالی ترجیح داده، مراجعت کردند و لشکر اسلام بدون برخورد به مانع، پیشروی خود را ادامه داد.^۸

محاصره

ساختمان قلعه‌های خیبر بسیار محکم بود و هر یک در بسیار بزرگ و سنگینی داشت؛ به طوری که وقتی بسته می‌شد، ورود به قلعه ممکن نبود. هر قلعه‌ای را برای ذخیره یک چیز اختصاص داده بودند؛ یکی مخصوص ذخیره آذوقه، یکی محلّ آلات جنگی، یکی دیگر جای اسبان و وسایل نقلیه بود. مرد و زن یهودی نیز در چند قلعه دیگر ساکن بودند. آنان روزها در قلعه را می‌گشودند و برای کارهای کشاورزی به مزارع اطراف می‌رفتند و عصرها دوباره

به داخل قلعه برمی‌گشتند و در را بسته به آسایش می‌پرداختند. سکنه خیبر یک زندگی دهقانی داشتند که در درون آن تشکیلات حکومتی و فرمانروایی نیز موجود بود.

یهودیان از گذشته چنین بودند که هر یک بایستی چند کار را، گاهی به تنوب و گاهی با هم انجام دهند. یک یهودی هم دوره‌گرد است و هم داروساز، هم دکتر است و هم قاقاچی، هم جاسوس است و هم سرباز جنگی. هر طور که پیش آید و مقتضی باشد خود را آماده می‌کنند.

همانگونه که گفتیم بنیان قلعه‌ها بسیار محکم بود و راه یافتن به داخل این قلعه‌ها، با وسایل و تجهیزات جنگی که ارتش اسلام در آن روزگار داشت، مشکل می‌نمود؛ اگر یهودیان در داخل قلعه آلات جنگی و وسایل دفاعی نداشتند، باز ممکن می‌شد با زدن چند نقب به داخل قلعه‌ها راه پیدا کرد ولی مشکل اینجا بود که نتیجه این کار جز به تحمّل تلفات سنگین ختم نمی‌شد. ارتش اسلام تنها راهی که داشت این بود که یهودیان را به محاصره بیندازد و آنقدر محاصره را طول دهد تا یهودیان مجبور به تسلیم شوند.

کوچکترین مجالی به آنان نمی داد ولی پیغمبر نمی خواست آسایش مردمی را که با خیال فارغ و بدون آمادگی برای دفاع خوابیده اند، به هم بزند. اینگونه اخلاق را باید از مظاهر تمدن نامید و همین رفتار مسلمان ها کافیتست که ثابت کند اسلام به تمام معنی حقیقت تمدن و بشریت را داراست ولی اشتباه نکنید مقصودم از تمدن، معنایی که امروزه مردم برای آن می کنند، نیست. این تمدن با تمدنی که از دروازه های غرب در دو قرن اخیر رو به شرق سرازیر شده و می شود تفاوت دارد. افسران و فرماندهان برای آغاز حمله، اراضی را بازدید کردند و بالأخره ارتش آماده شد. قوای اعزامی به قانون لشکرکشی آن روز، به پنج دسته تقسیم شده بود. ستون پیشرو یا نظامیان خط اول، ستون راست، ستون چپ، ستون عقب دار یا قسمت احتیاط و پست فرماندهی در مرکز قوا قرار گرفت. مقصود از این تقسیم بندی این بود که هرگاه ستون چپ یا راست دشمن به ستون مخالف لشکر حمله کرد و لشکر مجبور به عقب نشینی گردید؛ قسمت احتیاط فوراً با یک حرکت مورب جلو بروند تا از مجموع نیروها، تشکیل یک

ولی این کار هم فایده درستی نداشت؛ زیرا چنانکه پیشتر اشاره شد، یهود آذوقه یکسال و بلکه بیشتر را تهیه دیده و همیشه در انبارهای قلعه موجود داشتند و مسلمانان هر چه هم آذوقه با خود آورده بودند، این مقدار نبود، پس در مقابل کسانی که انبارهای انباشته داشتند، به زانو در می آمدند. راستی اگر عملیات جنگی طبق قواعد عادی و معمولی صورت می گرفت، گرفتن خیبر برای مسلمان ها امر دشوار و بلکه محال می شد ولی خداوند می خواست که پیغمبر اسلام پیروز شود و مسلمانان بر یهود چیره گردند و آنان را مقهور سازند.

کمی به اذان صبح مانده بود و هنوز هوا تاریک و مردم در خواب بودند، که ارتش اسلام در اطراف قلعه ها و زمین های زراعتی خیبر موضع گرفتند. پیغمبر اسلام در تمام جنگ ها عادت داشت که اگر شب بالای سر دشمن می رسید، به حمله نمی پرداخت و دستور می داد تا صبح نشود به لشکر دشمن تعرض ننمایند. این عادت هم یکی از مجموع عادات و صفات برجسته ای بود که پیغمبر اسلام با خود داشت.

مسلماناً اگر دشمن به جای آنها بود،

مثلی داده شود و دشمن بدو به قلب حمله کرد، ستون راست و چپ از عقب آنها به هم متصل شوند، در نتیجه، دشمن در حلقه محاصره قرار گیرد.

ارتش اسلام از حیث عدد در مقابل یهود بسیار اندک بود. عده آنها بنا به گفته ابن اثیر^۹ به هزار و دویست تن پیاده و دویست تن سواره می‌رسید و نسبت این عدد با لشکر یهود، که بنا به گفته یعقوبی بیست هزار تن بوده‌اند، نسبت به یک سیزدهم است؛ ولی با این حال، همین عده کم بر بیست هزار نفر یهودی غلبه کردند. سبب چیست؟ چه عواملی باعث شد که یهود مغلوب شوند؟ مسلم است که سپاه اسلام، اگر در تعلیمات جنگی از یهود عقب نبودند، بهتر هم نبودند. منتهی تفاوتشان در یک چیز بود و همان یک چیز سبب پیروزی آنان شد و آن داشتن روحیه و ایمان بود.

درست نمی‌دانم در کدام شماره از مجله‌های پیاده نظام ارتش ایران مقاله‌ای به قلم یک سرهنگ دیدم در مقام اظهار عقیده نوشته بود: اگر چه نبردهای امروز و بلکه در همه نبردها تجهیزات جنگی، خواربار زیاد، افسران کارآزموده و بالاخره آنچه مربوط به سازمان جنگی

است، لازم است، لیکن مهم تر و کارسازتر از همه تقویت روح سرباز است. اگر سرباز در جبهه جنگ بز دل نباشد و روحیه خود را از دست ندهد، می‌تواند به حریف خود حمله کرده، تفنگ او را از دستش بگیرد و با همان تفنگ او را از پا درآورد. ولی اگر به عکس، خود را باخت، ممکن است در سنگر خود بخوابد و دشمن بالای سرش برسد و کارش را تمام کند.

آری، سربازان اسلام طوری تربیت شده بودند که در هر حمله‌ای خود را از همان دفعه اول فاتح می‌دیدند؛ یا پیروزی و زیستن با افتخار و رسیدن به غنیمت و یا کشته شدن و رسیدن به نعمت‌های بهشتی و هم‌خوابی با حورالعین!

بدیهی است کسی که چنین روحیه‌ای داشته باشد، هیچوقت در مقابل دشمن و حملات او خود را نخواهد باخت.

فقط یک یا دو ساعت به طلوع صبح مانده است. عجب! که در پشت سر این چند ساعت و در دل این شب تاریک چه حکایتی از بدبختی و شکست یهود نهفته است!

کم کم سپیده صبح دمید، یهودیان با



دانستند که دشمن بزرگی متوجه آنها است. این دسته هم از ترس، بیل و کلنگِ خود را جا گذاشته، فرار کردند.

پیغمبر اسلام همینکه بیل و کلنگ و آلات و افزار خراب کردن را در دست آنها دید، برای اینکه روحیهٔ سربازان خود را تقویت کند گفت: به خدا قسم خیبر را خراب کردم! ما شب بر سر هر دشمنی برویم، بدا به روز آنها.^{۱۰}

مقاومت

یهودیان به فکر خطرهای احتمالی بودند و آذوقهٔ چندین مدّت را در داخل قلعه نگاهداری می‌کردند. حال چگونه ممکن است لشکر اسلام بر آنها دست پیدا کند؟! کافی است یهودیان درون قلعه رفته، درها را محکم ببندند و در ضمن دیده‌بان‌هایی هم در بالای قلعه گذاشته‌اند تا از همانجا حملهٔ دشمن را دفع نمایند و این در حالی است که قشون اسلام بایستی آذوقه و لوازم خود را از مدینه تهیه کند و اگر محاصره همچنان تا مدتی؛ مثلاً شش ماه ادامه می‌یافت، گذشته از اینکه تهیهٔ نیازمندی‌های قشون به اشکال برمی‌خورد، خود این دور افتادگی از شهر (مدینه) ممکن بود به

خیال آرام، مانند روزهای گذشته از خواب برخاستند و مهیای رفتن به دنبال کارهای روزانه‌اند.

معمولاً وقتی خطری از خارج متوجه کشوری می‌شود ابتدا مردان سیاسی که با کشورهای دشمن تماس دارند، آگاه می‌گردند و همچنین هرگاه قوای نظامی دشمن نقطه‌ای را تهدید کند، دیده‌بانان مرزی، اولین دسته‌ای هستند که شاهد تعرض دشمن می‌شوند ولی در اینجا به عکس دسته دیگری بیش از همه از وجود دشمن آگاهی یافتند؛ آنان کشاورزانی بودند که با بیل و کلنگ و آلات و افزار از قلعه بیرون آمدند و ناگهان با واحدهای لشکر اسلام مواجه شدند که قلعه را در محاصره قرار داده بودند.

- اینها کیستند؟ سرباز، سواره، پیاده.
- شاید غطفان هستند.
و شاید قشون اسلام متوجه ما شده است و اینها برای کمک آمده‌اند؟!
- نه، نه، اینها یهودی نیستند.
یکی از آنها بی‌درنگ متوجه شد.
فریاد زد محمد است، به خدا قسم، و اینها لشکریان او هستند! این خبر به سرعت برق در تمام قلعه‌ها پیچید. یهودیان

از آلاتی که آن روز از قبیل منجنيق و دبابه و غیره برای خرابی قلعه به کار می‌بردند، استعمال نشد و نیز، معلوم است که اولین قلعهٔ مورد حمله، قلعهٔ ناعم بود و یهودیان از بالای در همین قلعه، سنگ آسیای دستی را بر سر یکی از سرداران اسلام که محمد بن مسلمه نام داشت، انداختند و او را به شهادت رساندند.^{۱۱}

پس از فتح قلعهٔ ناعم، قلعهٔ قموص مورد حمله قرار گرفت ولی در گرفتن این قلعه مسلمان‌ها متحمل صدمه و تلفات چندانی نشدند و محاصره زیاد طول نکشید، در مقابل، مسلمانان اسیران بسیار و اموال زیادی به دست آوردند؛ از جمله اسیرانی که از این قلعه به چنگ مسلمان‌ها افتاد، صفیه دختر حُیّ بن اخطب بود.

عروسی در جبههٔ جنگ

در میان یهودیان بنی‌نضیر، که پیغمبر آن‌ها را از مدینه کوچ داده بود، حُیّ بن اخطب یکی از ثروتمندان و اشراف این قبیله بود. حُیّ بن اخطب دختری داشت صفیه نام که زیبایی صورت را با حسن اخلاق دارا بود و در میان همسالان خود قدر و منزلتی از همه

تولید اغتشاشات داخلی منتهی گردد و دشمنانی که تازه سرکوب شده بودند، از موقعیت استفاده کرده دوباره سر بلند کنند. ولی خوشبختانه کارها از طریق عادی و معمولی صورت نگرفت...

پیامبر ﷺ پس از اینکه از ترتیب و دستور چگونگی حمله فارغ شد و ارتش را آمادهٔ نبرد کرد، به خدا متوجه شده، سر به آسمان گرفت و گفت:

ای خدای آسمان‌ها و آنچه آسمان بر آن سایه انداخته.

ای خدای زمین‌ها و آنچه زمین‌ها از بلندی‌ها به خود گرفته‌اند.

ای خدای شیاطین و آنچه شیطان‌ها گمراه ساخته‌اند.

ای خدای باد و آنچه بادها پراکنده‌اند.

ما از تو خیر و آنچه در آن است می‌خواهیم و از بدی این ده و آنچه در آن است به تو پناه می‌بریم.

پس از این دعا، بلافاصله با گفتن بسم‌الله... فرمان حمله داده شد.

در اینجا گرچه کیفیت حمله و طرز قرار گرفتن قلعه‌ها روشن نیست ولی می‌توان فهمید که در گرفتن قلعهٔ ناعم و ابی‌الحقیق و بلکه در تمام قلعه‌ها هیچیک



بہتر داشت، پدرش ہم از این جهت بسیار به او علاقمند بود. مادرش ضربه دختر سمواں است کہ ظاہراً اسلام نیاورد و بہ دینِ یهود مرد. صفیہ وقتی بہ سن ازدواج رسید، پدرش از میان ہمہ شیفتگان و دلدادگان وی، او را بہ پسر عمویش سلام بن مِشکَم داد.^{۱۲} معلوم نیست صفیہ از این زناشویی خوشحال بودہ یا نہ، گر چہ برخی از مؤلفان نوشتہ اند کہ از شوہرش طلاق گرفت^{۱۳} ولی گویا این سخن درست نیست و شوہر صفیہ در جنگ خیبر و پدرش ہم در جنگ بنی قریظہ کشتہ شدند.

در یکی از شب ہا کہ صفیہ در خانہ شوہرش زندگی می کرد، خواب دید ماہ از آسمان یثرب فرود آمدہ و در دامن او افتاد. صفیہ از این خواب بسیار خوشحال شد و فردا با شادی تمام خوابش را برای شوہرش نقل کرد و منتظر بود شوہرش ہم از شنیدن این خواب مانند او خوشحال شود، لیکن برخلاف انتظار دید چہرہ شوہرش گرفتہ شد و با حالت غضب و عصبانیت گفت: گمان می کنم آرزوی ہمسرِ محمد را داری! این را گفت و سیلی محکمی بہ صورت صفیہ زد کہ فوراً اثر سرخی در چشمش پیدا

شد و این علامت تا روزی کہ بہ خانہ شوہر جدیدش رفت باقی بود.^{۱۴} این اندازہ معلوم است کہ صفیہ از این خواب زیاد خوشحال شد اما نمی توان فهمید کہ خوشحالی اش فقط برای مژدہ ای بود کہ شنید زن رہبر حجاز می شود یا از آن جهت کہ از چنگال شوہر فعلی و ہمسری با وی آسودہ خواہد شد. ولی پیداست کہ اثر خواب و تعبیری را کہ پسر عمویش از آن نمود، در نظرش خیلی اہمیت داشت. بعد از این واقعہ صفیہ دیگر با کسی از خواب خود و از تعبیر پسر عمو و سیلی خوردنش، سخنی نگفت و پیوستہ آرزوی زن رہبر حجاز شدن را در سر داشت. روزی کہ سپاہیان اسلام قلعہ قموص را فتح کردند و زنان را بہ اسارت گرفتند، صفیہ ہم در میان اسیران بود و پیغمبر او را آزاد کرد و بہ عقد دائمی خود در آورد.^{۱۵} و در مراجعت از خیبر، ہمینکہ بہ «صہبا»، یک منزلی مدینہ رسیدند، با او عروسی کرد و فرماندہان و رؤسای ارتش را میہمانی داد. غذایی کہ در این میہمانی مصرف شد عبارت بود از ماست جوشیدہ، روغن و مقداری خرما.^{۱۶} این میہمانی ثابت می کند کہ پیامبر

اسلام می خواست به پیروان خود، در عمل درس اقتصاد و میانه روی بیاموزد و آنان را از شرّ جنون و لخرجی نگاه بدارد. پیغمبر با اینکه از سهم خبیر بهره کافی داشت و می توانست میهمانی مفصل تری که شایان مقام فرماندهی وی باشد راه بیندازد، با این وصف به همین مقدار اکتفا کرد.

معلوم است، اگر خود او در عمل میانه رو نبود، نمی توانست پیروانش را تربیت کند و نمی توانست ریشه و لخرجی را که زیان آورترین مفساد اجتماعی است قطع کند.

سربازان، با شهامت تمام می جنگیدند؛ به طوری که در طی دو سه حمله، دو قلعه نسبتاً محکم را از یهود گرفتند و هر چه در قلعه ها بود تصرف کردند؛ زن، بچه، ظرف، فرش، اسب، الاغ و... ولی مشکل بزرگی برای ارتش پیش آمده بود. گرسنگی همه را تهدید می کرد. سربازها کم کم سست می شدند. اگر خوراکی نمی یافتند متزلزل می شدند! مجبور شدند که برای رفع گرسنگی، مرکب های بارکش را کشته، از گوشت آنها گرسنگی را تا اندازه ای تخفیف دهند. این اقدام گرچه از یک جهت فایده داشت لیکن مشکل دیگری را پیش می آورد که

عبارت بود از کم شدن و یا از بین رفتن وسایط نقلیه. بالأخره خبر به پیامبر ﷺ رسید و یاران خود را از خوردن گوشت الاغ بازداشت.

باز هم خدا

در هیچ یک از سه قلعه اشغال شده خوردنی یافت نمی شد. اسباب، فرش، اسیر، ظرف به دست مسلمانان افتاده بود، ولی اینها را که نمی شود خورد! سرباز باید قدرت حمله یا دفاع داشته باشد. تفتیش قلعه ها آغاز شد؛ یکبار، دو بار، سرانجام مطمئن شدند که خوردنی نیست. باید به فرمانده نیرو مراجعه کرد و دستور از او گرفت. گروهی از بنی سهم به عنوان نماینده انتخاب شده، حضور پیغمبر آمدند. گرسنگی و بی آذوقگی سپاهیان را گزارش دادند. مسلماً در آن ساعت به پیغمبر بسیار سخت گذشت؛ زیرا او هم چیزی نداشت. پیشرفت و پیروزی ارتش بسته به چند انبان جو یا خرما است. قلعه ای که محل آذوقه یهودی ها است، هنوز گرفته نشده. پس چه باید کرد؟ باز هم باید به سوی خدا رفت.

پس از تقاضای نمایندگان سپاه و افسران ارتش، پیغمبر سر به آسمان



بلند کرد:

سیره حلیه^{۱۸} بیست روز در محاصره ماند. مرحب که شجاع‌ترین مردان یهود بود و در این قلعه می‌زیست، حکم خار بزرگی را داشت که در جلوی مسلمانان روییده باشد. هر روز یک تن از افسران ارشد مأمور گرفتن قلعه می‌شد و شکست خورده برمی‌گشت. روزی عمر رفت و شکست خورده برگشت. او کوشش می‌کرد گناه را به گردن سپاهیان بیندازد و سپاهیان هم می‌گفتند: ترس عمر سبب شد که ما شکست خوردیم^{۱۹} همچنین دیگران نیز رفتند و کاری از پیش نبردند. شکست افسران و چیرگی دشمن ممکن بود روحیه سربازان را متزلزل سازد ولی پیغمبر تصمیم گرفت فردا کار را یکسره کند و قلعه قموص را بیش از این در محاصره نگاه ندارد. حتماً باید این قلعه گرفته شود ولی افسران ارشد که کاری از پیش نبردند و سربازان روحیه خود را باخته‌اند. همه اینها یک رشته احتمالات و خیالات بود که در فکر هر یک از لشکریان خطور می‌کرد.

علی کجاست؟

همینکه پیامبر از پیشرفت دو فرمانده نا امید شد، برای اینکه سربازان

خدایا! تو حال اینان را می‌دانی، اینها از فشار گرسنگی توان خود را از دست داده‌اند، من هم چیزی که به کارشان بخورد، در دست ندارم.

پروردگارا! بزرگ‌ترین قلعه را که خوراک و روغن و گوشت فراوان داشته باشد به تصرف آنها درآور!

پیغمبر این دعا را کرد و در بامداد دیگر قلعه صعّب بن معاذ، محل ذخیره خوراک را که دو روز در محاصره مسلمانان بود فتح کردند، بدین طریق لشکر از گرسنگی نجات یافت.^{۱۷}

گر چه یهود با از دست دادن این قلعه شکست زیادی را متحمل شدند و در مقابل، مسلمانان به پیروزی‌های مهمی نائل گردیدند، ولی روحیه یهود به کلی متزلزل نشده بود و تصمیم گرفتند تا آخرین نفس بجنگند. هر قلعه‌ای که به دست مسلمانان می‌افتاد، فراری‌ها آنچه را که می‌توانستند با خود برداشته، به قلعه دیگر پناه می‌بردند. مسلمانان چهار قلعه را که عبارت بود از ناعم و شق و کتیبه و نطاة تصرف کرده بودند و سه قلعه وطیح، قمه‌موص و سلالم در محاصره باقی مانده بود. قلعه قموص به گفته صاحب

دچار تزلزل روحی نشوند، فرمان زیر را صادر کرد:

«فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم، که خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول نیز او را دوست می‌دارند. او حتماً پیروز شده و شکست نخواهد خورد.»^{۲۰}

تمام افسران و فرماندهان آرزو می‌کردند فردا صبح پرچم به دست آنها داده شود.^{۲۱} می‌گویند عمر گفته است: هیچ روزی فرماندهی را مانند آن روز دوست نداشتم.

فردا صبح، برخلاف انتظار دیدند پیغمبر پسر عموی خود علی را می‌خواهد.

به عرض رسید علی بیمار است.

- چه مرضی دارد؟

- درد چشم، خیلی هم سخت است.

به طوری که نمی‌تواند پیش پای خود را ببیند!

- فوراً حاضرش کنید!

به عجله یک دسته برای اجرای دستور و ابلاغ بشارت نزد علی علیه السلام رفتند و او را در حالی که چشمانش را با دستمال بسته بود و یکنفر دستش را گرفته و می‌کشید، حاضر کردند. عجب! علی

چگونه می‌تواند بجنگد؟! درست است که او شجاع و دلیر است ولی شجاعت تنها به چه دردی می‌خورد؟ چشم لازم است. مگر چشم درد به این سختی را می‌توان فوری معالجه کرد؟ اینها افکاری است که شاید در مغز همه سربازان و افسران دور می‌زد، ولی مدتش زیاد طول نکشید؛ زیرا دیدند که پیغمبر علی را پیش خود خواند و آب دهنش را به چشمانش کشید و فوری بهبود یافت.^{۲۲} پس دیگر شکست یهود حتمی است. پس علی خدا و رسول را دوست می‌دارد و آنها هم علی را دوست می‌دارند!

این داستان را به همین طریق که نوشتیم بزرگان حدیث و مورخان سنی و شیعی نوشته‌اند. حسان بن ثابت، شاعر انصار، داستان را همان روز به شعر در آورد که اول قصیده چنین است:

وَ كَانَ عَلِيٌّ أَرْمَدَ الْعَيْنَ يَبْتَغِي

دواءً فلَمَّا لَمْ يَحْسِ مداوياً

شفاه رسول الله منه بتفلة^{۲۳}

پیغمبر: علی! پرچم را بگیر و به سوی قلعه برو تا خدا آن را به دست تو بگشاید.

- با آنها بجنگم تا مسلمان شوند؟

نتیجه ندارد، چون یهودیان آذوقه کافی در داخل قلعه دارند ولی احتیاجشان به آب است که شبها از راه نقب بیرون می آیند و آب می خورند. پیامبر دستور داد نقبها را بستند. یهود که از این واقعه مرگ حتمی را احساس کردند؛ قلعه را باز کردند و برای مبارزه نهایی آماده شدند، ولی پس از زد و خورد مختصری شکست خوردند و این قلعه هم تسلیم شد.^{۲۵}

باز هم مقاومت

نصب منجنیق و ختم جنگ

اگر از واقعه خیبر هزار و سیصد و شصت سال می گذرد و شما نمی توانید صحنه جنگ را از نزدیک تماشا کنید؛ تاریخ همه چیز را برای شما ضبط کرده است. وقتی می بینید مورخان می نویسند: از فلان قلعه اینقدر زن اسیر شد یا این مقدار بچه و مرد گرفتار گردید و صحبتی از مال نیست، باید فهمید که یهودیها برای حفظ مال بیشتر از حفظ زن و بچه کوشش می کردند و روی همین اصل بود که یهود در نگاهداری قلعه وطیح و سلالم (آخرین قلعهها) پافشاری زیادی کردند؛ زیرا اموال باقی مانده، در این دو

- آرام آرام برو، همینکه نزدیکشان رسیدی به اسلام دعوتشان کن و بگو خدا چه چیزها بر آنها واجب کرده است. به خدا قسم اگر مردی به دست تو راهنمایی شود، بهتر است از اینکه شتران سرخ موی قیمتی داشته باشی.

علی پرچم را می گیرد و با سربازان تحت فرمان خود به سوی قلعه می رود. آنجا در بالای قلعه یک نفر یهودی دیده بانی می کرد، پرسید کیستی؟

- علی فرزند ابوطالبم.

- قسم به چیزی که به موسی نازل

شده، شما پیروز شدید.

علی رضی الله عنه حمله کرد و مرحب را کشت و قلعه قموص پس از بیست روز محاصره به دست مسلمانان افتاد.^{۲۴}

از آنجا که چراغ عمر یهودیان رو به خاموشی می رفت و خدا می خواست اسلام پیشرفت کند و پیغمبر فاتح شود. در همان موقعی که قلعه شق و نطاة در محاصره سپاهیان اسلام به سر می برد، یک تن از یهودیان نزد پیغمبر آمد و خبر داد که: یهود از ترس، روحیه خود را به کلی باخته اند. ولی باید فکر اساسی کرد که زود تسلیم شوند؛ زیرا به فرض که محاصره دو ماه دیگر هم طول بکشد

تماماً به نفع مسلمانان بود، امضا گردید ولی در حقیقت می توان این مصالحه را «تسلیم بدون شرط» تعبیر کرد.

متن پیمان:

۱ - آنچه از وسایل نقلیه، امتعه، وجوه نقدی و جواهرات در داخل قلعه‌ها موجود است به پیغمبر اسلام واگذار می‌شود.

۲ - یهودیان با یک پیراهن که به تن پوشیده‌اند، از قلعه خارج شوند و جای آنها را سپاهیان اسلام بگیرند.

۳ - یهودیان موظفند، محلّ دفینه و ذخایر و اماکن و اموال و اسلحه را به مسلمانان نشان دهند.

۴ - هر گاه پس از رسیدگی معلوم شد یهودیان در اجرای مقررات ماده ۳ تخلف ورزیده‌اند یا تقلبی کرده‌اند محکوم به اعدام خواهند شد.

۵ - هر زمان پیغمبر اسلام بخواهد می‌تواند یهود را از خیبر خارج سازد.

۶ - در مقابل این تعهدات پیغمبر اسلام ﷺ حقوق زیر را برای یهود امضا می‌کند:

الف: پس از امضای پیمان، بلافاصله به ارتش فرمان عدم تعرض داده می‌شود.

ب: ظرف اجرای مقررات ماده ۳، تا

قلعه جمع شده بود. وطیح و سلالم در محاصره ماند، یک روز - دو روز و یک هفته. خیر، از تسلیم خبری نیست. چهارده روز گذشت و این دو قلعه در محاصره ماندند.^{۲۶} پیغمبر اسلام برای اینکه کار محاصره را پایان دهد و دشمن را مجبور به تسلیم بنماید؛ دستور داد منجنیق‌ها را به طرف قلعه نصب کنند.

منجنیق آلتی بود که در جنگ‌های آن عصر برای گرفتن قلعه به کار می‌بردند. از بالای منجنیق سنگ و نی آتش زده و شیشه‌های پر از نفت به داخل قلعه می‌انداختند و قلعه آتش می‌گرفت. پس از نصب منجنیق‌ها، یهودیان فهمیدند که مقاومت بی‌فایده است و اگر تسلیم نشوند مسلمان‌ها قلعه را با هر چه در آن است آتش خواهند زد و سرانجام آنها را خواهند کشت. لذا بهتر دیدند که راه مسالمت آمیزی را برای فرار از خطر پیش بگیرند که هم از مرگ نجات یابند و هم تا آنجا که ممکن است بهره‌ای از مال‌ها ببرند. این بود که پیشنهاد متارکه جنگ به وسیله امیه بن ابی‌الحقیق به اردوی پیغمبر فرستاده شد و ضمناً شرایط متارکه را خواستند و بالأخره عهدنامه متارکه جنگ روی ۶ ماده که



طرف اهالی فدک تقدیم پیغمبر ﷺ شده بود. در هر صورت قراردادی نیز بین پیغمبر ﷺ و اهالی فدک امضا شد، که به موجب آن، نصف زمین‌های فدک خالصه پیغمبر و نصف دیگر مال یهودی‌ها باشد.^{۳۰}

در اینجا باز کلام فقهای سنی بسیار متفاوت است؛ چنانکه عده‌ای می‌گویند: آنچه بهره پیغمبر بود فقط نیمی از زمین‌های فدک است. اما زمین‌های خیبر بین همه مسلمانان تقسیم گردید. ابن عباس می‌گوید: آنچه خدا در آیه شریفه ﴿وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ...﴾ به پیغمبر داد، نیمی از خیبر بود و نیم دیگر بهره مسلمانان است^{۳۱} ولی در اینکه فدک خالصه پیغمبر اسلام بود، ظاهراً همه موافق هستند.

واگذاری

اگر چه نمی‌شود درآمد سالیانه آن روز فدک را حدس زد، و بیشتر آوردیم که مورخان به این گونه مطالب توجهی نداشته‌اند، ولی از قرائن می‌توان فهمید که درآمد زیادی داشته است. چون هر کجا نویسنده‌ها نام فدک را برده‌اند، می‌نویسند: دارای چشمه‌های آب و

موقعی است که ارتش اسلام در قلعه‌ها مشغول تفتیش است و پس از انجام کار یهود حق دارند به داخل قلعه بروند.

ج: یهود حق دارند اطفال خود را همراه خود ببرند و کسی از سپاهیان متعرض آنها نخواهد شد.^{۲۷}

پس از امضای پیمان، بلافاصله نبرد پایان یافت و زمین‌های وطیح و سلالم چون به دست سپاهیان فتح نشده بود، مخصوص پیامبر اسلام گردید ولی باقی زمینها به نسبت، بین مسلمانان تقسیم گشت.^{۲۸}

اهالی فدک که از آغاز جنگ خیبر منتظر پایان کار بودند، پس از شکست خبیریان برای خود چنین روزی را پیش‌بینی می‌کردند. از این رو صلاح دیدند قبل از آنکه مسلمانان متوجه آنها شوند، از راه مسالمت با پیغمبر کنار بیایند و آنها هم مانند خبیبری‌ها چنین معاهده‌ای، یا اگر بشود با شرایط آسان‌تری، با پیغمبر ببندند. لذا پس از مشاوره، محیصه بن مسعود نامزد شد که برای عقد قرار داد به طرف مدینه رود. بنا به گفته ابی‌اثیر در کامل^{۲۹} پیغمبر محیصه را فرستاد تا با یهودیان فدک مذاکره کند، ولی شکی نیست که پیشنهاد صلح قبلاً از

نخ‌لستان‌های زیادی است و غیر از محصول خرما مسلماً محصولات دیگر هم داشته است. روی هم رفته شاید مبلغی را که اقلأ در سال کمتر از دویست هزار ریال نبوده عایدی می‌داده. این درآمد پس از عقد قرارداد، مستقیماً به پیغمبر ﷺ می‌رسید که میان بنی‌هاشم و فقرا و بی‌چاره‌های مدینه تقسیم می‌شد و یا در عروسی جوانان و شوهر دادن دختران بنی‌هاشم هزینه می‌شد.^{۳۲} ولی چون آیه ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ نازل شد، پیغمبر فاطمه علیها السلام را طلیبد و فدک را به وی بخشید.

سیوطی در تفسیر خود، ذیل همین آیه از قول ابن مردویه که از حافظان قرن چهارم است و از گفته بزاز و ابو یعلی و ابن ابی حاتم از ابی سعید خدری این مطلب را نقل می‌کند و ابن عباس هم گفته است که: وقتی این آیه بر پیغمبر ﷺ نازل شد فدک را به فاطمه علیها السلام داد.^{۳۳}

ابن کثیر شامی که یکی از مورخان قرن هشتم هجری است، این حدیث را ذیل همین آیه، در تفسیر خود^{۳۴} از حافظ ابو بکر بزاز از ابوسعید خدری نقل کرده، می‌گوید: پیغمبر فدک را در زمان حیات خود به فاطمه علیها السلام بخشید ولی چون از

یک سو با گفته ابوبکر (که می‌گوید: فدک جزو بیت المال مسلمین است و از این جهت آن را تصرف نمود) مواجه شده، نخواستند یا نتوانسته است حقیقت را اعتراف کند. از این رو شروع به ایراد تراشی نموده، می‌گوید: این حدیث بر فرض که سندش درست باشد بی‌اشکال نیست؛ زیرا سوره مکی است در صورتی که مصالحه فدک در سال هفتم هجری و در مدینه واقع شده، پس بهتر است بگوییم حدیث را شیعه‌ها از خود درآورده‌اند!

حقیقت این است که: نه روایت را شیعه‌ها جعل کرده‌اند و نه آیه مکی است. این دو روایت را حفاظ در کتب خود از راویان معتبر که از یاران پیغمبر بوده‌اند، نقل کرده‌اند. چگونه است که ابی سعید خدری و ابن عباس روایتشان در همه جا صحیح است غیر از این یک جا که به ضرر ابن کثیر تمام می‌شود؟!

محمد عبدالباقی در معجم المفهرس^{۳۵} به طور صریح می‌نویسد: آیه مدنی است و دیگر اینکه بر فرض هم سوره مکی باشد چنین نیست که همه آیات آن هم باید مکی باشد؛ همچنانکه بسیاری از سوره‌ها مدنی است ولی بعضی از آیات آنها در مکه نازل شده است.



معنی را احتمالاً اول آیه قرار داده. روی هم رفته از گفتار این مفسران می توان فهمید که روایت ابی سعید و ابن عباس درست است. پس از واگذاری فدک به فاطمه، دیگر حوادث مهمی که قابل ذکر باشد رخ نداده است.

و همچنین زمخسری در کشاف^{۳۶} می گوید: برخی گفته اند: مقصود از ذوی القربی در آیه، خویشان پیغمبر می باشد و رازی در تفسیر آیه می گوید: مقصود از ذوی القربی خویشان پیغمبر است، که خدا امر کرده حقوق آنها را از خالصه و غنیمت پرداخت نمایند و این

● پی نوشتها:

۱. سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۵
۲. معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۹
۳. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۴۲
۴. ج ۲، ص ۴۳
۵. ج ۳، ص ۳۵
۶. این اختلاف مسافت ۷۲ کیلومتر است؛ معلوم نیست از کجا ناشی شده. چنانکه نوشتیم بنا به گفته صاحب سیره حلبیه و یاقوت حموی مسافت بین خیبر و مدینه ۹۶ میل است و بنابراین که هر میل دو کیلومتر باشد ۱۹۲ کیلومتر خواهد شد. در صورتی که این کتاب که مدرک ما برای تشریح خیبر امروز است، مسافت را شصت میل؛ یعنی ۱۲۰ کیلومتر نوشته و مسلماً اهتمام نویسنده های امروز در اینگونه مسائل بیشتر از مورخین سابق است. ولی در یک چنین موضوعی که هیچوقت تغییری، آنهم این اندازه فاحش بر آن وارد نمی شود، این اشتباه مورد تعجب است. مگر اینکه بگوییم میل آن دوران غیر از میل امروز بوده، از طرفی هم ممکن است اختلاف از اینجا ناشی شده باشد که: چون آنروز متر و اندازه گیری در بین نبوده مقدار سیر یک نفر آدم معمولی را در نصف روز چهار فرسخ یا ۱۲ میل می گرفته اند و معلوم است یک نفر راه پیمای هر چند خواسته باشد میزان راه رفتن خود را از جهت تندی و کندی کنترل کند، باز دقیقاً و به طوری که هیچ کم و زیادی در مدت ساعات تولید نشود نخواهد توانست. از یک سو هم می توان احتمال داد که راه خیبر دیروز با خیبر امروز جداگانه بوده و آن راهی را که صاحب سیره حلبیه و دیگران نوشته اند محو شده و از بین رفته است.

۷. حافظ وهبه (سفیر حجاز در لندن، به سال ۱۹۳۵)، جزیره العرب فی القرن العشرين، ص ۲۴

۸. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۸۲، البداية والنهاية، ج ۴، ص ۱۸۱؛ عيون الاثر، ج ۲، ص ۱۳۲، طبری، ج ۳، ص ۹۱
۹. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۸۲
۱۰. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۸۲؛ صحيح مسلم، ج ۵، ص ۱۳۱؛ سيرة الحلبیه، ج ۳، ص ۳۸، البداية والنهاية، ج ۴، ص ۱۸۳؛ عيون الاثر، ج ۲، ص ۱۳۱
۱۱. البداية والنهاية، ج ۴، ص ۱۸۴
۱۲. زرقانی، شرح المواهب، ج ۳، ص ۲۵۶
۱۳. زرقانی، شرح المواهب، ج ۳، ص ۲۵۶
۱۴. البداية والنهاية، ج ۴، ص ۱۹۶
۱۵. تاريخ شيعه در اين موضوع با سنين مخالف است. بنا به گفته مجلسی از امام باقر علیه السلام علی علیه السلام صفيه را در داخل قلعه اسير کرده و او را به بلال سپرد که به دست پیغمبر بدهد تا او درباره اش حکم کند.
۱۶. البداية والنهاية، ج ۴، ص ۱۶۶؛ زرقانی، شرح المواهب، ج ۳، ص ۲۵۵
۱۷. البداية والنهاية ۷ ص ۱۹۴، ج ۴؛ طبری، ج ۳، ص ۹۲؛ سيرة حلبیه ج ۳، ص ۴۵.
۱۸. ج ۳، ص ۴۷
۱۹. طبری، ج ۳، ص ۹۳
۲۰. فتوحات الاسلاميه، ج ۲، ص ۵۱۴؛ تاريخ يعقوبی، ج ۳، ص ۴۲؛ البداية والنهاية، ج ۴، ص ۱۸۴؛ سيرة الحلبیه، ج ۳، ص ۳۵؛ عيون الاثر، ج ۲، ص ۱۳۳؛ بخاری، ج ۵، ص ۱۳۴؛ عقد الفريد، ج ۵، ص ۶۹؛ صحيح مسلم و طبرانی و ابن حجر (الصواعق المحرقة) ص ۴۷؛ ينابيع المودّه، ص ۴۸؛ مطالب السؤل، ص ۱۵
۲۱. سيرة الحلبیه، ج ۳، ص ۳۵
۲۲. البداية والنهاية، ج ۴، ص ۱۸۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۸۲؛ طبری، ج ۳، ص ۹۱؛ تاريخ ابوالفداء، ج ۴، ص ۱۴۷؛ شرح المواهب زرقانی، ج ۲، ص ۲۲۳؛ مسلم و بخاری در صحيحین طبرانی در معجم نقل از ص ۷۴ کتاب الصواعق المحرقة.
۲۳. چشم علی درد می کرد و دوايي می خواست؛ چون کسی که معالجه او را بکند پيدا نکرد، پیغمبر درد او را با آب دهان درمان کرد.
۲۴. البداية والنهاية، ص ۱۸۵ و ۱۸۶
۲۵. البداية والنهاية، ص ۴، ص ۱۹۸
۲۶. البداية والنهاية، ج ۴، ص ۱۹۴؛ سيرة الحلبیه، ج ۳، ص ۴۷
۲۷. البداية والنهاية، ج ۴، ص ۱۹۹؛ سيرة الحلبیه، ج ۳، ص ۴۷
۲۸. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۸۴؛ ابوالفداء، ج ۳، ص ۱۴۸؛ طبری، ج ۳، ص ۹۱؛ سيرة الحلبیه، ج ۳، ص ۵۷
۲۹. ج ۲، ص ۸۵



۳۰. معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۴۳، از کتاب فتوح البلدان احمد بن جابر البلاذری؛ نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۸؛ اموال، ص ۹
۳۱. دَرّ المثنور، ج ۶، ص ۱۹۲
۳۲. سیرة الحلبيہ، ج ۳، ص ۵۷؛ کامل ابن اثیر، ج ۲۷، ص ۸۵
۳۳. دَرّ المثنور، ج ۴، ص ۱۷۷
۳۴. ج ۳، ص ۳۶
۳۵. ص ۲۱۲
۳۶. ج ۲، ص ۱۸۶